ارثیه پدربزرگ

نمی خوام پدربزرگت فکر کنه حاال که اموال به نامت شده

البته چرا به کار دیگه هم هست اینکه خیلی محترمانه به وصیت پدربزرگت عمل کنیم و تا پس فردا عقد کنیم

Of course, yes, there is another thing; that is we respectfully follow your grandfather’s will and get engaged by the day after tomorrow

فقط تو مراسم پدربزرگ مینا، که اون هم تیپم کامال متفاوت بود چون مجلس عزا بود

پدربزرگت می تونست به تو ارث بده و می تونست نده.

شاید پدربزرگت از همون موقع ها به فکر وصلت من و تو بود که سعیدی اینقدر من رو با تو روبرو می کرد

پدربزرگم هم تو رو دیده بود؟

تمام عمر کاریم مشاور مالی و حقوقی پدربزرگت بودم

کارم به جایی رسید که حتی به مرگ پدربزرگم هم شک کردم

حدست در مورد اموال پدربزرگت درست بود

ولی من و پدربزرگت دوست داشتیم اول خودتون ببینینش

پدربزرگت یک سال پیش به این فکر افتاد که شاید واقعا حمید فرزندی داشته باشه

که تا لحظه ای که پدر بزرگ در قید حیاط باشن اجازه ی استفاده از هیچ کدوم رو ندارید

دوست ندارم طمع اون اموال من رو بگیره و بخوام آرزوی مرگ پدر بزرگم رو بکنم

اونم کسایی که به طور یقین تا این لحظه برخوردی با پدر بزرگم نداشتن

یعنی وکیل پدر بزرگت این قدر آدم وفاداریه که بعد از مرگش هم به فکر اموال و وصیت نامه باشه؟

چون یک عمر توسط مادرم تو گوشش خونده شده که پدر بزرگت دشمن ماست

یعنی هنوز پدر بزرگ زنده بود

مگه شما نمی گی پدر بزرگم همین و می خواسته

گلیم عشق (Per2)

تا این که یک روز پدربزرگ اورا به خانهمان برگرداند

Until the day grandfather returned him to our home

نفسي مملوء از آرامش (Per3)

مي خواهيد پدربزرگتان بر اين اسب سوار شود

پـدربزرگم پيـر اسـت و بـدون اسـب نمـي تـوانيم برگـرديم

با اينحال پـدربزرگم اصـرار داشـت كـه بـه كنـار درياچـه بـرويم

Despite that, my grandfather insisted that we go to the riverside.

ممكـن اسـت اجـازه دهيـد كه پدربزرگم با اسب شما بيايد

مراد (Per4)

پدربزرگم به ما گفته بود که غصه نخورید حتمن با این روش ماهیها دوباره سال بعد زنده میشوند

یاد زمانی افتادم که دایی رسول در زلزله منجیل مرد و خاله با منطق خاصی سعی میکرد پدربزرگم را آرام کند

عکسهاي دایی رسول که در زلزله منجیل مرد به سینه دیوار نصب شده بود عکس پدربزرگم هم همینطور

در مورد دو نفري قبلی محمد حسین و پدربزرگم دقیقن همان طور که خواب دیده بودم شد

دیروز سال روز مرگ پدربزرگم بود

Yesterday was my grandfather’s death anniversary.

بعد از چاپ کتاب مدتی حالم شده بود شبیه وضعیت پدربزرگم در چند روز آخر عمرش در بیمارستان

یادم هست خاله صداي تلویزیون اتاق پدربزرگ را زیاد میکرد تا پدرش اخباري را که یک عمر با رادیوي دوموج کوچکش گوش میداده بشنود

رثیه محدودي هم که از پدربزرگ به مادرم رسیده به کمک آمده

ولی پدربزرگی داشتم که به دعاي شخصی و قلبی خیلی اعتقاد داشت

پدربزرگم دومین نفري بود که خواب مرگش را دیدم.

پدربزرگ بازي را تا آخر نمیبیند

بعد از زلزله پدربزرگ زیر و رو شد

سعی میکرد پدربزرگ را تشویق کند که راه برود

صبح فردا که پدربزرگ از خواب برمیخیزد میبیند پسرش بیرون کلبه نشسته

من چند شب آخر پیش پدربزرگ بودم

پدربزرگ آخرین چیزي که پیش از مردن گفت این بود که گلهاي زردي را که فامیل برایش آورده بودند از پیش چشمانش بردارم

گلها را که برداشتم پرسیدم چرا پدربزرگ رنگ زرد را دوست ندارید

پدربزرگ آدم سرشناسی بود رفیق زیاد داشت

به پدربزرگ فکر میکردم که میگفت اگر پسرش سرطان میگرفت با دعا نجاتش میداد

اوهام (Per5)

خانواده ي رزا وقتي ديدند بچه ي دخترشان نزد پدر بزرگ و مادر بزرگش است خيالشان راحت شد و به كشور خودشان باز گشتند

When Rosa’s family realized that their daughter’s child is with his grandfather and grandmother, they felt relieved and returned to their home country.